



نویسنده: آلیس پانترمولر

تصویرگر: دانیلا کوهل

مترجم: نونا افراز



لوتا پیترمن

این منم



شاین وارچک

بهترین دوستم



زاینه پیترمن

مامانم



شاین وارچک

خواهر کوچیک



پل گلهازه

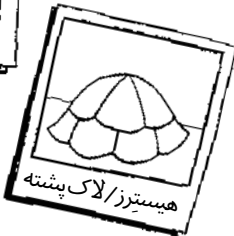
عضو تیم ما:
خرگوش های درنده

فرانسوی است



رایتر پیترمن

بابام معلم



هیسترز/ لاک پشته



رمی دوبویس

خوانده می شود: دوبوا



خانم وارچک

همیشه حسنه



روکو

داداش کوچولوی شاین و شاینل،
پسر بابای شاین و جسیکا



بابای شاین و شاینل



جسیکا

زن جدید بابای
شاین و شاینل



بارنی



فوشی

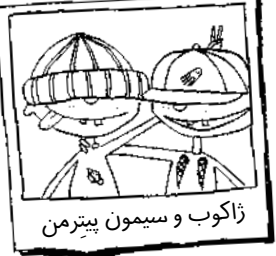
عروسک بطنی مورد علاقه شاین



روکو

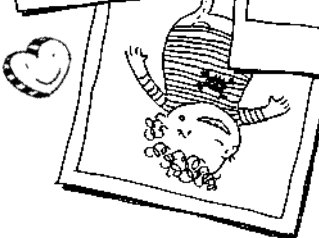


روکو



زاکوب و سیمون پیترمن

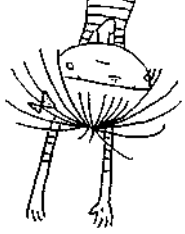
برادرهای خُل و چل من



یک بچه گریه ی
گوگولی

دوقلو هستند






دوستانه، ۱۰ اکتبر


ای خدا! امروز عجب روز کسل کننده‌ای بود!

اولش همه چیز عادی شروع شد، مدرسه و این جور چیزها. اما بعد از ظهر

خیلی کسل کننده شد. قرار بود شاین  بیاید پیشم، ولی

پیدایش نبود که نبود. مخصوصاً اینکه با هم قرار گذاشته بودیم

برویم **به بازار سه‌ساعتی** که توی


حیات مدرسه‌ی قوطی برگزار می‌شد. 

نشستم پشت میز و شروع کردم به کشیدن مربع‌های کوچک توی

دفتر ریاضی‌ام و منتظر ماندم.



از ساعت سه‌ونیم منتظرش بودم و هرچی می‌گذشت بیشتر حوصله‌ام

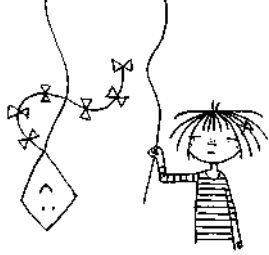
سر می‌رفت. تا اینکه شد چهارونیم و دیگر حسابی **قاتی** کردم! 

واقعاً این اصلاً در مرام یک

دوست لطمی نیست، مگه نه؟

۱. گوته شاعر، ادیب، نویسنده، نقاش، محقق، انسان‌شناس، فیلسوف و سیاست‌مدار آلمانی است. لوتا به اشتباه این اسم را «قوطی» تلفظ می‌کند. -م.





تازه تنهایی بادبادک هواکردن هم زیاد
حال نمی دهد. از مامان پرسیدم:

راستی ژاکوب و سیمون کجان؟

فکر کردم حالا که شاین غیبت زده حداقل
کمی با **برادرهایم** معاشرت کنم.



ولی مامان گفت سر کلاس موسیقی اند. آخر ژاکوب دارد شیپور زدن یاد
می گیرد و سیمون هم طبل و درامز. و از آنجا که هر دوتاشان به همان
بدی فلوت زدن من ساز می زنند، **عذابی و وحشتناک** برای کل
خانواده است.

دووددوورووو!
تووفتووووف!
دنگ!
بوپس
دوپس!
دورررررودد
تررررروت



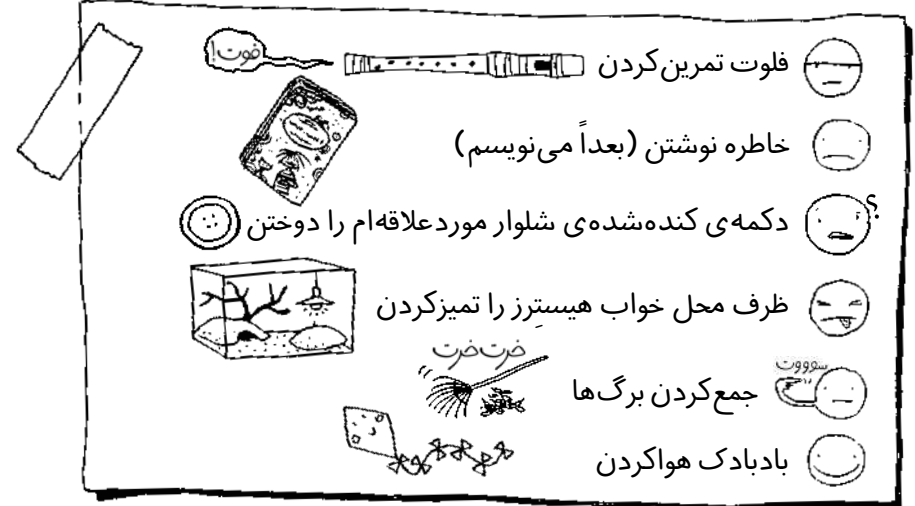
من هم گفتم که دلم شکلات داغ می خواهد.
مامان هم گفت که توی آشپزخانه است.



اما منظورم این بود که مامان برایم کاکائو درست کند!



به خاطر همین برایش توضیح دادم که شاین
نیامده و چقدر **حوصله ام سر رفته**. باز هم مامان کاکائو برایم
درست نکرد و به جایش یک عالمه پیشنهاد داد که سرم را گرم کنم:



باید بگویم که به نظرم غیر از بادبادک هواکردن بقیه‌ی پیشنهاداتش واقعاً

بی مزه بود.

با این حال مامان خیلی اصرار دارد که ما دائم تمرین کنیم.

مثل همین الان که برگشت گفت:

یه بار دیگه اون قطعه‌ی قشنگ مینوئت
موتزارت رو بزَن.
خیلی وقته نشنیدم بزنی.



و یک قلب از چایش نوشید.

از دست این مامان! کی می‌خواهد بفهمد که از فلوت من صدای

مینوئت موتزارت در نمی‌آید! مخصوصاً اگر نوازنده‌اش من باشم، هرچه

نباشد من **بدترین** نوازنده‌ی فلوت دنیا هستم!

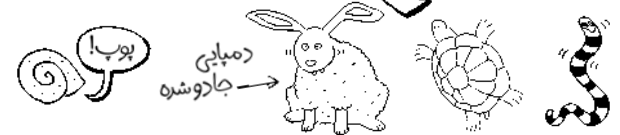


فلوت **هندی** من

فقط مناسب **سحر و جادو و هیپنوتیزم کردن مارها** است.

غیر از آن هم می‌شود

تعداد محدودی از **بقیه‌ی حیوان‌ها** (مخصوصاً آن‌ها که ماری شکل هستند)



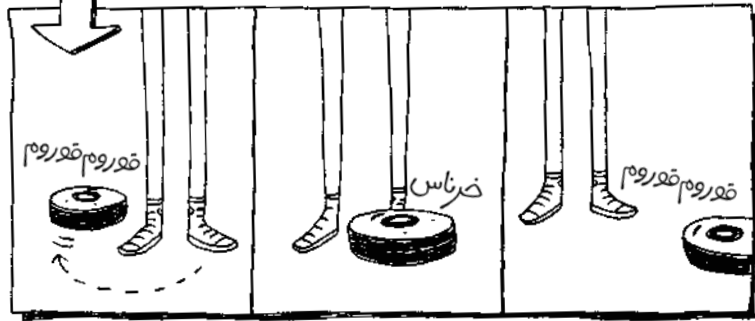
و ساندویچ پنیر بوکندو

و از **این جور چیزمیزها** را جادو کرد.



ولی تا آمدم این‌ها را به مامان توضیح بدهم، جاروبرقی‌ی روباتی آمد دقیقاً
جلوی پای من ایستاد. صبر کردم بینم اگر از جلوبش تکان نخورم چه کار
می‌کند. اولش همان‌جا ایستاد ولی بعد شروع کرد عین سگ کنار پایم
خرناس کشید. آخر سر هم من را دور زد و رد شد.

واقعی خیلی **ترسناک** بود!



دوباره رفتم تلفن را از توی اتاقم آوردم.

گفتم شاید شاین زنگ بزند.

بعد هم فکر کردم تنهایی

باز از دست قوروم قوروم

ولی بدون شاین بامزگی

همه چیز نصف می‌شد.



عجبا، هیچ معلوم هست این کجا خودش را گم و گور کرده؟ آیا:

۱ با مامانش و خواهر کوچکش رفته اند. **بهبشت همبرگر** ناهار بخورند؟

۲ رفته سینما؟

۳ دستش چسبیده به یک **پیتزای** یخ زده توی فریزر سوپرمارکت؟

۴ تو راه خانه‌ی ماست، ولی وسط راه تو پیاده‌رو گیر یک **سگ** وحشی افتاده که نمی‌گذارد جلوتر برود؟

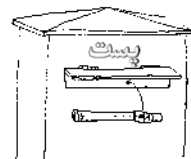
۵ توی **آسانسور** گیر کرده؟

تا اینکه یک **فکر بکر** به سرم زد!

می‌توانم تلفن را **هیپنوتیزم و جادو** کنم، بلکه زنگ بخورد! **دقیقاً!** پریدم که فلوتم را بیاورم.

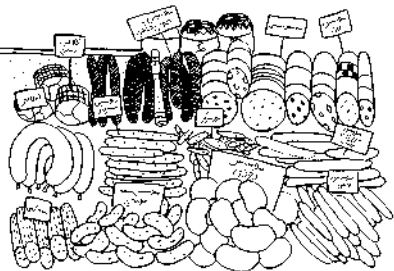
ولی فلوتم سر جایش نبود. غیبش زده بود!

این دیگر خیلی عجیب بود. چون همیشه برعکسش اتفاق می‌افتاد و هر چه می‌خواستم از شرش خلاص شوم، دوباره برمی‌گشت پیشم.



حتی وقتی انداختمش توی صندوق پست.

یا توی ویترین مغازه‌ی سوسیس کالباس فروشی.

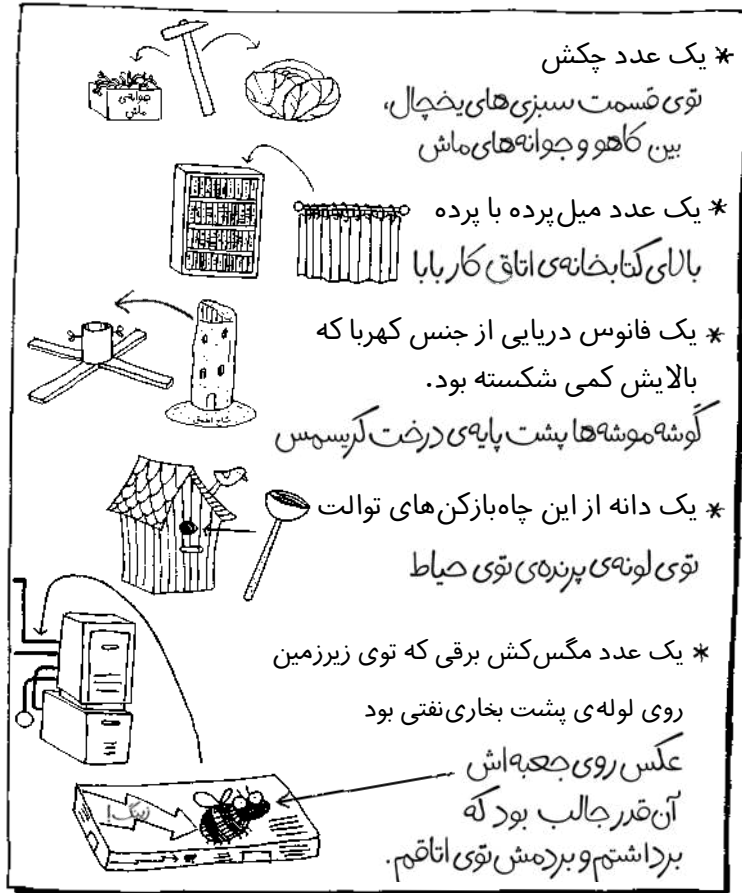


تق

یک بار هم توی موزه‌ی مردم‌شناسی از قصد جایش گذاشتم.

همه‌جای اتاقم را زیرورو کردم. حتی صدایش کردم و برایش سوت زدم شاید جوابم را بدهد. آدم چه می‌داند این فلوت‌های **هندی** چه کارهایی از دستشان برمی‌آید.

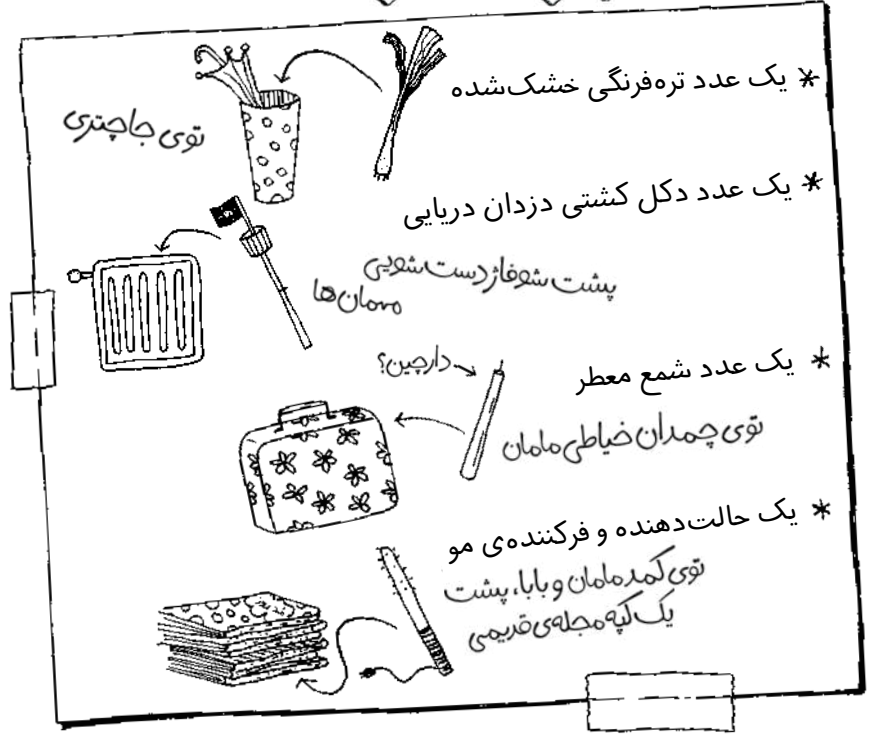
ولی پیدایش نبود که نبود! آب شده بود رفته بود توی زمین!

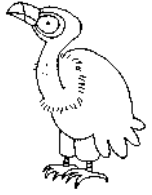


به نظرم خیلی عجیب بود. با اینکه من توی فلوت زدن خیلی استعداد ندارم،
باز هم دلیل نمی‌شود که فلوتم یک دفعه ناپدید شود.

هرچه نباشد همیشه چیزی برای
هیپنوتیزم کردن وجود دارد.

بعد هم شروع کردم به گشتن سوراخ سمبه‌های خانه. همه‌جا را زیرورو
کردم، رسماً همه‌جا را. به خصوص اتاق دوقلوها. چون وقتی چیزی گم
می‌شود آن دو تا از همه مشکوک‌ترند. → مثل روز برایم روشن
بود که دزدیدن فلوتم فقط می‌تواند کار آن دو تا باشد. باین حال نتوانستم
پیدایش کنم. نه توی اتاق دوقلوها بود و نه هیچ‌جای دیگری توی خانه. به
جایش یک عالمه چیزهای دیگر پیدا کردم:





کرکس بغلی که از پارک پرندگان گرفته بودم

بعد هم از ترس سگته کردم!

چون صدای جیلیز ویلیز آمد

و جرقه زد و دم کرکسه هم

کمی دود کرد. ای وای.



همان طور که داشتم به مگس کشه نگاه

می کردم بینم اصلاً به چه دردی می خورد، یکهو

فکر خوبی به ذهنم رسید!

مطمئناً باهاش می توانستم بفهمم که ژاکوب و

سیمون فلوتم را کجا قایم کرده اند!



حیف که فقط یک دانه

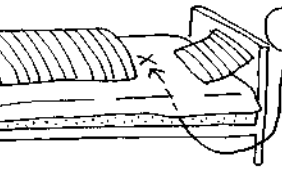
مگس کش داشتم و باید تصمیم می گرفتم زیر **ملافه‌ی**

کدام یکی از دوقلوها بچپانمش. تصمیم راحتی نبود،

چون آن دو تا به یک اندازه لایق مجازات بودند. آن

هم وقتی همین طور سرشان را می اندازند می روند توی اتاق من و

وسایلم را می دزدند! آخر سر ژاکوب را انتخاب کردم.



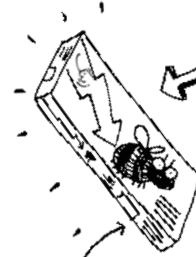
اوضاعم از این بدتر نمی شد!

شاین پیدایش نبود، داداش هام هم که

نبودند، فلوتم هم گم وگور شده بود...

خودم را انداختم روی تختم، واقعی نمی دانستم باید چی کار کنم.

یک دفعه یادم افتاد که **یک مگس کش برقی دارم.**



جعبه اش را از روی میزم برداشتم و گذاشتم روی تختم.

رویش نوشته بود:

تا دیروز - تنیس فقط یک ورزش مدرن حساب می شد، ولی از امروز یک مگس کش الکتریکی است!

مگس کشه واقعاً هم شکل یک راکت کوچولوی تنیس بود.



دکمه اش را که فشار دادم، روشن شد و

شروع کرد به **غیرغیر کردن.**



برای اینکه امتحانش کنم، گرفتمش جلوی یکی از عروسک های قدیمی ام:

